

## بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما یک عبادت داریم، یک اطاعت. من یک وقت به شما گفتم که عبادت، ذوق اطاعت است. حرفها باید یک قدری رویش فکر بشود. من یک وقت به شما گفتم: بعد از رسول الله، مردم عبادتی شدند؛ یعنی به عبادت مشغول شدند. عبادت کارساز نیست، اطاعت کارساز است؛ چون که عبادت، سنت است؛ اطاعت، امر است. من بارها عزیزان من، به شما گفتم شما باید پرچم امر دستتان باشد. توجه بفرمایید: اگر می‌خواهید جواب بدهید باید یک روز، دو روز، سه روز، پنج روز، در این حرف فکر کنید، بعد جواب بدهید. فوراً اگر جواب بدهید، باقی می‌آورید؛ یعنی به این معنا که [برای] جواب این حرف باید اندیشه داشته باشید، با فکر با اندیشه، جواب بدهید. من منتظر جواب شما هستم و جواب شما را استقبال می‌کنم. اما وجداناً در کالبد بدن شما باشد که بخواهید بفهمید. یک وقت شما می‌خواهی جواب بدهی، عناد داری، یک وقت می‌خواهی بفهمی، اگر بخواهی بفهمی، فهم را خودشان می‌دهند، به زبان من جاری می‌کنند. من خودم فهم ندارم، من نمی‌توانم به کسی فهم بدهم.

توجه بفرمایید، اگر شما سوالی بخواهی بکنی که بخواهی بفهمی، آنوقت فهم را آنها می‌دهند، به زبان تو جاری می‌کنند؛ اما فهم دست بشر نیست. فهم؛ یعنی ولایت. حالا من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. این پیامبر اکرم، با همه این حرفها، سنت آورده است. نماز، روزه، خمس، جهاد، تقریباً امر به معروف یا نهی از منکر، اینها را همه پیغمبر آورد؛ اما خلاصه، هر دفعه، خرده، خرده آورد. یک دفعه نیاورد که اینها خلاصه بیوکند. اول گفت: بگو «قولوا لا اله الا الله» بعد، پدر و مادران را احترام کنید. چرا گفت: پدر و مادر را احترام کنید؟ وقتی پدر و مادر را احترام کردی، از اولاد خوشش می‌آید، از کار آن هم خوشش می‌آید. مبنایش این بود. بعد چه شد؟ بعد روزه آورد، بعد نماز آورد. توجه بفرمایید: اینها سنت است. اگر با فکر و اندیشه نباشیم، یک قدری این سنت است. خب، مردم هم قبول کردند. قبول کردند و همین کار را می‌کنند و حالا هم اینها که می‌گویند: سنی؛ یعنی سنت به جا می‌آورند، یعنی به اینها که می‌گویند سنی یعنی سنت به جا می‌آورند. همان هم مهم است. اگر ما نماز را منکر بشویم، کافر می‌شویم. اگر روزه را منکر بشویم، چه کسی این را گفته است؟ نه اینکه روزه نگیریم، روزه نگیری، نماز نخوانی، جبران دارد. حج نروی جبران دارد. بعد از صد و بیست سال که بمیری، برای تو مکه می‌روند. هر کدام از این حرف سنت پیغمبر، جبران دارد؛ اما ولایت جبران ندارد. حرف من سر این است. حالا اینها، اهل تسنن و یک عده‌ای هم که هستند شبیه اهل تسنن هستند، پیرو این حرفها شدند. حالا وقتی که پیغمبر اکرم به پیغمبری مبعوث شد و «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نازل گردید، امیرالمؤمنین گفت: «انا عبد محمد»

اگر بخواهیم خوب بفهمیم، چرا زودتر امیرالمؤمنین نگفت: «انا عبد محمد»؟ توجه بفرمایید، آن موقع، امر نبود که پیغمبر را اطاعت کنید، حالا که گفت: امر را اطاعت کنید، امیرالمؤمنین یک چیز هم بالاتر گفت: گفت: «انا عبد محمد»، من امر را که اطاعت می‌کنم، بنده محمد هم هست. امیرالمؤمنین بنده امر است، نه بنده شخص پیغمبر. شخص پیغمبر خیلی معظم است. پیغمبر، رحمة للعالمین است. رحمت برای تمام کل خلقت. چرا به پیغمبر می‌گویند: «رحمة للعالمین»؟ مگر آنها انبیاء نبودند؟ مگر عیسی نیست؟ مگر موسی نیست؟ مگر اینها صاحب کتاب نیستند؟ چرا نمی‌گویند رحمت؟ آیا تورات رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر انجیل رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر زبور رحمت نیست؟ والله، رحمت است. اینها رحمت هستند. خب، به دست اینها نازل شده، چرا به پیغمبر می‌گویند رحمة للعالمین؟ دید ولایت من این است که پیغمبر؛ یعنی ولایت را به کل خلقت بخش کرد، ولایت، رحمت برای کل تمام خلقت است، نه نبوت. نبوت، تبلیغ‌کن ولایت است. پیغمبر بود که به امر خدای تبارک و تعالی علی (علیه السلام) را معرفی کرد. مگر نبود که یک ذره کندی کرد، گفت: کاری نکردی. معلوم می‌شود این نماز، این روزه، این حج، (این حرفها را قدر بدانید) اینها همه کار است، کار پیغمبر این بود که این کارها را بکند. چرا؟ از اینجا من متوجه می‌شوم. می‌گوید: یا محمد، اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی. با من صحبت کنید، انتقاد کنید. [می‌گوید:] کاری نکردی، پس معلوم می‌شود روی فرمایش پیغمبر، اینها کار است. حالا پیغمبر چه کرد؟ حالا امیرالمؤمنین را معلوم کرد. حالا چه چیزی نازل شد؟ «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» یعنی ای پیغمبر، ای خلقت، بدانید پیغمبر رحمت است، اما ولایت نعمت است. حالا نمی‌گویند اگر رحمت من را قبول نداشته باشی، (این جواب کسی است که قرآن را معنی می‌کند و نمی‌فهمد) به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین

کنی، من تو را می‌سوزانم. نمی‌گویی. پس چیست؟ پس پیغمبر مقصد خدا نیست، مقصد خدا کیست؟ علی. حالا که این جمله شده، فوراً خدا حکم صادر کرد. فوراً خدا راجع به ولایت، امریه صادر کرد. چرا متوجه نیستیم؟ حالا وقتی که اینجور شد، پیغمبر هم می‌گوید: «أنا عبد ولایت» ای خدا، اگر علی (علیه السلام) گفت: من بنده امر محمد هستم (صلوات) گفت: «انا عبد محمد» بنده امر من بود، ای خدا، امر من تو بودی، حالا اینجا هم پیغمبر چیست؟ بنده امر خداست. یعنی امر کرده؛ علی بن ابی طالب. این شخص، شرط نیست، ما نیامدیم سر شخص دعوا کنیم، که ای نادان، تو حالا قوم و خویشت فلان کتاب را نوشته، خودت را گرفتی، یک آیه می‌آوری و می‌گویی، پیغمبر بالاتر است. تو مقام علی را می‌دانی؟ تو مقام علی را می‌دانی که می‌گویی او بالاتر است؟ ما بالاتر یا پایین‌تر را کار نداریم. این پیغمبر اکرم شخصیتش یک حرفی است، شخصیت امیرالمؤمنین یک حرفی است؛ اینها یک بدن هستند. او در صلب ابوطالب رفته است و این در صلب عبدالله رفته است. ما راجع به شخصیت حرف نمی‌زنیم. ای آدم نادان، نباید ما [راجع به] شخصیت حرف بزنیم. امر از شخصیت بالاتر است. ما باید در امر حرف بزنیم. اگر وجود مبارک پیغمبر کارساز راجع به ولایت بود، چرا عایشه بی‌ولایت است؟ اگر وجود خود پیغمبر کارساز بود، چرا عمر و ابابکر و اینها اهل جهنم هستند؟ مگر هر روز خدمت پیغمبر نمی‌رفتند؟

اگر بخواهیم خوب بفهمیم، چرا امیرالمؤمنین زودتر نگفت: «انا عبد محمد»؟ توجه بفرمایید، آن موقع، امر نبود که پیغمبر را اطاعت کنید، حالا که گفت: امر را اطاعت کنید، امیرالمؤمنین یک چیز هم بالاتر گفت: گفت: «انا عبد محمد»، من امر را که اطاعت می‌کنم، بنده محمد هم هست. امیرالمؤمنین بنده امر است، نه بنده شخص پیغمبر. شخص پیغمبر خیلی معظم است. پیغمبر، رحمة للعالمین است. رحمت برای تمام کل خلقت. چرا به پیغمبر می‌گویند: «رحمة للعالمین»؟ مگر آنها انبیاء نبودند؟ مگر عیسی نیست؟ مگر موسی نیست؟ مگر اینها صاحب کتاب نیستند؟ چرا نمی‌گویند رحمت؟ آیا تورات رحمت نیست؟ واللّه، رحمت است. مگر انجیل رحمت نیست؟ واللّه، رحمت است. مگر زبور رحمت نیست؟ واللّه، رحمت است. اینها رحمت هستند. خب، به دست اینها نازل شده، چرا به پیغمبر می‌گویند: رحمة للعالمین؟ دید ولایت من این است که پیغمبر یعنی ولایت را به کال خلقت پخش کرد، ولایت رحمت برای کل تمام خلقت است نه نبوت. نبوت تبلیغ‌کن ولایت است. پیغمبر بود که به امر خدای تبارک و تعالی علی را معرفی کرد. مگر نبود که یک ذره کندی کرد، گفت: کاری نکردی. معلوم می‌شود این نماز، این روزه، این حج، (این حرفها را قدر بدانید) اینها همه کار است، کار پیغمبر این بود که این کار را بکند. چرا؟ از اینجا من متوجه می‌شوم، می‌گوید: یا محمد، اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی. با من صحبت کنید، انتقاد کنید. [می‌گوید:] کاری نکردی، پس معلوم می‌شود روی فرمایش پیغمبر، این کار است. حالا پیغمبر چه کرد؟ حالا امیرالمؤمنین را معلوم کرد. حالا چه چیزی نازل شد؟ «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» یعنی ای پیغمبر، ای خلقت، بدانید پیغمبر رحمت است، اما ولایت چیست؟ نعمت است. حالا نمی‌گویند اگر رحمت من را قبول نداشته باشی، (این جواب کسی است که قرآن را معنی می‌کند و نمی‌فهمد) به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی من تو را می‌سوزانم. نمی‌گویی. پس چیست؟ پس پیغمبر مقصد خدا نیست، مقصد خدا کیست؟ علی. حالا که این جمله شد، فوراً خدا حکم صادر کرد. فوراً خدا راجع به ولایت امریه صادر کرد. چرا متوجه نیستیم؟ حالا وقتی که اینجور شد، پیغمبر هم می‌گوید: «أنا عبد ولایت» ای خدا، اگر علی گفت: من بنده امر محمد هستم (صلوات) گفت: «انا عبد محمد» بنده امر من بود، ای خدا امر من تو بودی، حالا اینجا هم پیغمبر چیست؟ بنده امر خداست. یعنی امر کرده علی بن ابی طالب این شخص شرط نیست، ما نیامدیم سر شخص دعوا کنیم، که ای نادان، تو حالا قوم و خویشت فلان کتاب را نوشته، خودت را گرفتی، یک آیه می‌آوری و می‌گویی، پیغمبر بالاتر است. تو مقام علی را می‌دانی؟ تو مقام علی را می‌دانی که می‌گویی: او بالاتر است؟ ما بالاتر یا پایین‌تر را کار نداریم. این پیغمبر اکرم شخصیتش یک حرفی است، شخصیت امیرالمؤمنین یک حرفی است. اینها یک بدن هستند. او در صلب ابوطالب رفته است و این در صلب عبدالله رفته است. ما راجع به شخصیت حرف نمی‌زنیم. ای آدم نادان، شخصیت که به نباید ما حرف بزنیم. امر از شخصیت بالاتر است. ما باید در امر حرف بزنیم. اگر وجود مبارک پیغمبر کارساز راجع به ولایت بود، چرا عایشه بی‌ولایت است؟ اگر وجود خود پیغمبر کارساز بود، چرا عمر و ابابکر و اینها اهل جهنم هستند؟ مگر هر روز خدمت پیغمبر نمی‌رفتند؟

عزیزان من، اگر خدمت امام رضا می‌روی، کربلا می‌روی، باید اطاعت امر بکنی، نه دور آن چوب‌ها بگردی. حالا چرا اینجوری شدند؟ آقایان، منظور من این است (مبادا من حرف بزنم، من هم مثل آن بشوم، یک چیزی قرار بدهم؛ نه) توجه بفرمایید؛ پیغمبر، امرش است؛ امرش نجات‌دهنده کل خلقت است. امرش نجات‌دهنده ماست، امرش علی بن ابی طالب است، امرش علی است. خدا، امرش علی است، محمد هم امرش علی است. چرا ما متوجه نیستیم؟ واللّه، باللّه، تالله، اگر می‌گویند: پیغمبر رحمة للعالمین است، درست است. من دوباره تکرار می‌کنم: وجود یک شیعه یک شهری را حفظ می‌کند. وجود پیغمبر جوری شد که دیگر هیچ‌کس خوک نشد، سگ نشد، شهرها دمر و نشدند. وجود خود شخص پیغمبر

خیلی معظم است. اگر می‌خواهید بفهمیم وجود پیغمبر چقدر معظم است، می‌گویید: اشرف مخلوقات است؛ یعنی آنچه که خلقت دارد، پیغمبر معظم‌تر است. یک وقت یک کج‌دهنی، یک حرفی نزنند، من اینها را می‌دانم، اینقدر پیغمبر مهم است که می‌گویید: اشرف مخلوقات؛ یعنی آنچه که من مخلوق در تمام خلقت‌ها دارم، نه این خلقت، این پیغمبر اشرف است. اما امرش از خودش مهم‌تر است. امرش خداست، خدا از پیغمبر مهم‌تر است. خدا امرش است، پیغمبر امرش است. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه بفرمایید، اگر می‌خواهید توجه بفرمایید که این یک قدری در شما تاثیر بگذارد، نمی‌گویید: اگر پیغمبر را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم اگر عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. نگفته، اما می‌گویید: اگر علی را قبول نداشته باشی، عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. چرا؟ امیرالمؤمنین مقصد خداست، مقصد تمام این خلقت است؛ یعنی روح تمام این خلقت است. چرا همین اهل تسنن با همه این حرفهایشان که خدای تبارک و تعالی اعلام کرد بعد از رسول الله مرتد و کافر شدند؟ چرا متوجه نیستید؟ والله، من اگر داد بزنم حق دارم، داد من را درمی‌آورند. چرا؟ اینها به ولایت کافر شدند، [حالا که] به ولایت کافر شدند، کافر هستند. حالا بگو خدا را کمتر می‌کند، یا پیغمبر را کمتر می‌کند؟ اصلاً تو عقل نداری که این حرفها را بزنی، عقلت نمی‌رسد که من چه می‌گویم؟ من دارم می‌گویم: در تمام این خلقت خدا امرش است. ما که نمی‌توانیم بشناسیم. امر کرده علی بن ابی طالب [را]، «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» نعمت علی است. آیا ما متوجه می‌شویم؟

اگر بخواهید این چیزها را بفهمید؛ یعنی ولایتی که خدا به ما داده، رشد کرده باشد، دو تا چیز باید در تمام این خلقت ببینید: اول خدا، بعد ولایت، تمام اینها عاریه است. والله، تمام عاریه است. عاریه یعنی چه؟ رفتی یک فرش از یکی گرفتی و اینجا انداختی، این عاریه است. تمام این خلقت باید وصل به ولایت باشد، نه به نبوت. ای اهل تسنن، به شما می‌گویم، سنی‌زده‌ها که ادعای شیعه‌گی می‌کنید، به شما ابلاغ می‌کنم، شما هم مشابه همان‌ها هستید. چرا؟ اهل تسنن، اینها جان دارند، روح ندارد. روح، ولایت است. باید به او دمیده شود، قبول بشود. تمام خلقت یک طرف، باید روح به او دمیده شود، اگر روح به او دمیده شود، پا می‌شود و راه می‌افتد، تا حتی، اسم اینها روح است. باز آنها یک روحی هستند که روحشان **الگو: ابهام**. تمام خلقت، جان دارد، روح ندارد. روح چیست؟ ولایت. مگر این کشتی نوح نیست؟ مگر به امر خدا درست نشد؟ مگر جبرئیل دستور نداد؟ عوضی که نبود. حالا راه نمی‌رود. می‌گویید: اسم آنها را بزن، این روح بگیرد، راه برود. آخر، کشتی که جان ندارد، کشتی در تلاطم بود. آرامش دل شما، آرامش یک شیعه، به ولایت است. چرا توجه نمی‌کنید؟ آرامش به تو می‌دهد، اینقدر فکر و خیال به تو نمی‌دهد. تمام فکر و خیال‌های تو را بیرون می‌کند. تکرار می‌کنم: دو تا چیز را باید ببینید: اول خدا، بعد امرش. امر خدا، مقصد خدا، علی است. حالا هر کسی این را بشنود، اگر وارد نباشد، می‌گوید: این علی الهی است. ای نفهم، علی الهی را هم تو نفهمیدی چیست؟ ما که حرفی نداریم علی الهی باشیم. تو نمی‌فهمی، نفهم! من که حرفی ندارم علی را بشناسم، علی الهی یعنی علی را می‌شناسد، غلو می‌کند! من که حرفی ندارم. یک وقت اینها آمدند امام صادق و دوستانش را اذیت می‌کردند. گفتند رافضی، آنوقت دیگر به اینها زن نمی‌دادند، دختر نمی‌گرفتند، آنوقت تا اینکه در محکمه شهادت اینها را قبول نداشتند. حالا آمده است، این بنا کرد، گفت: [شهادت تو را] قبول ندارم، تو رافضی هستی. بنا کرد زار، زار گریه کردن. گفت: بیا از رافضی‌گری دست بردار، گفت: آخر، گریه من برای این است که رافضی نیستم. تو به من می‌گویی: رافضی. من حرفی ندارم که علی الهی باشم. به دینم حرفی ندارم، به ایمانم، به علی، حرفی ندارم که من علی را بشناسم. من چه موقع علی را می‌شناسم که علی الهی باشم؟ تو ای نادان، می‌بینی این حرف را از شکمت می‌زنی. این بنا کرد گریه کردن. گفت: آخر، من رافضی نیستم، تو می‌گویی تو شناخت امام صادق داری، امام را می‌شناسی. من کی می‌شناسم؟ آخر، آدم چه بگوید؟

رفقای عزیز، به شما بگویم، والله، بالله، عبادت، هیچ چیزی به شما نمی‌دهد؛ یعنی عبادت فقط شما را خسته می‌کند، اما باید عبادت با روح بکنید، روحش ولایت است. یعنی عبادت با شناخت ولایت، با شناخت ولایت عبادت کنید. ببین، او با شناخت ولایت [عبادت] می‌کند، یک یا علی می‌گوید: آهن به دستش نرم می‌شود، ولایت را شناخته است، می‌فهمد ولایت کارساز است. یا داود همین‌طور؛ زره و آهن به دستش نرم می‌شود، یا عیسی یک یا علی می‌گوید مرده، زنده می‌کند. تمام توجه عیسی به علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. آنوقت اسمش را می‌آورد، اصلاً «اسمه اعظم»، نه اینکه خود آنها اعظم باشد، «اسمه اعظم». اتفاقاً ما نه خودشان را می‌شناسیم، نه اسمشان را. چطور بفهمیم که اسمشان اعظم است؟ بدانیم که اینها کارسازند؛ یعنی خدای تبارک و تعالی اینها را معین کرده است. «لا اله الا الله، حصنی، دخل حصنی، بشرطها و شروطها» شروط هر عبادتی، شروط هر اطاعتی، شروط هر کاری، شروطش؛ اینها هستند، یعنی چه؟ یعنی با اجازه حرف بزنی، آنها با اجازه خدا حرف می‌زنند، تو با اجازه اینها حرف بزنی، «لا اله الا الله، حصنی، دخل حصنی، انا من شروطها»، امروز شروط را برای شما معلوم کردم؛ یعنی با شروط حرف بزنی، به امر خودت حرف نزن، با «من» خودت حرف نزن، با

خیال خودت حرف نزن، با سواد خودت حرف نزن، با کمال خودت حرف نزن. خودت را در ولایت نیاور، حرفت را در ولایت نیاور، کار خودت را در ولایت نیاور، ولایت چیزی به آن نمی‌چسبد؛ یعنی ولایت در تمام این خلقت ممتاز است. تو یک چیزی که درست می‌کنی، ممتاز نیست، این خیال خودت است. آیا خیال خودت ممتاز است؟ آیا فکر تو ممتاز است؟ تأیید نشده، تو که تأیید نشدی! آقا جان من، تو تکذیب شدی. با تمام آن کتابها که نوشتی، تکذیب شدی، نه تأیید. مگر آن کتابی که نوشتی فروتن باشد، به امر اینها باشد، اینها را تشویق کند، عظمائیت اینها را آنجا بنویسی، نه عظمائیت خودت را. آنوقت روح دارد، [وگرنه] روح ندارد. تأیید ولایت روح می‌دهد، نه تکذیب ولایت. ولایت تو را تکذیب کرده است، روحش کجاست؟ تأیید. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست ماوراء بود، تأیید دست رسول خدا بود.

هر کسی را آنها تأیید کردند، درست است. گفتم: عزیزان من، باید پرچم امر دستتان باشد؛ ما پرچم خلق دستمان است. ما پرچم فکر خودمان، عقل خودمان، [دستمان است]. ما چه عقلی داریم؟ باید پرچم امر دستمان باشد. این پرچم امر تأیید شده است؛ اما والله، پرچم خلق تأیید نشده است. عزیزان من، اگر آن حرفی که زدم، همه ما بفهمیم، خیالمان راحت می‌شود. دوباره تکرار می‌کنم، یادتان نرود، دو چیز است که در تمام خلقت باید ببینی: اول خدا، بعد امر خدا. ائمه طاهرین همین‌طور بودند، هم خدا را می‌دیدند، هم امر خدا را. چرا می‌آیند به این پیغمبر می‌گویند؟ آخر، پیغمبر یک بچه یتیم هست، پیغمبر در ظاهر کسی را ندارد، جسارت نیست؛ صفت پیغمبر است. پیغمبر در بیابان می‌رود، چهار تا گوسفند را می‌چراند، یعنی به اصطلاح، به قول ما، اینقدر سطح زندگی‌اش پایین است. حالا می‌آیند به او می‌گویند: یا محمد، تو یک حرفهایی می‌زنی، بیا این حرفها را نزن. بهترین دختر اعیان و اشراف را برای تو می‌گیریم، بهترین خانه را برای تو می‌گیریم، تمام ما امر تو را اطاعت می‌کنیم، یعنی ما تو را سردار قرار می‌دهیم، ما تو را بزرگ قرار می‌دهیم، حرف این تبلیغ را نزن، این یکی را حرفش را نزن. حضرت فرمود: آیا قدرت دارید ماه را در دست من بگذارید؟ به تمام آنها رو کرد، گفتند: ما قدرت داریم آن کار را بکنیم، آن کار را می‌کنیم، از قدرت خودشان گفتند، از پول خودشان گفتند. گفت: آیا قدرت ماوراء را هم دارید؟ ماه را در قبضه قدرتتان در دست من بگذارید، یا خورشید را در یک دست من بگذارید؟ اگر این قدرت را داشته باشید، این کار را بکنید، من دست از تبلیغ بر نمی‌دارم. پیغمبر چه می‌گوید؟ پیغمبر حرفش بوده یا نه؟ پیغمبر چه می‌گوید؟ یعنی پیغمبر می‌گوید: من امر خدا را از همه اینها بالاتر می‌دانم، خدا به من امر کرد، گفت: یا محمد، بلغ، من می‌گویم. بابا جان، این را با چیزی که نمی‌شود تاخت و تاراجش کرد. اینجا جای داد زدن من است: تو اگر یک کیلو گوشت بگیری، ببری در خانه‌تان، چقدر مواظبی گربه نخورد، نگاه نکن، حالا الحمد لله، همه یخچال دارید، سابق که نبود. (خدا پدر و مادر شما را رحمت کند، هر کسی دارد، خدا به او ببخشد، قدرانی کنید) سابق، یکی از این قپون‌ها درست می‌کردند، اینجوری این گوشت را یک ذره مثل پنیر می‌گذاشتند، روی طاق حوض می‌گذاشتند، آنوقت این حوض‌ها یا یک پله داشت یا یکی می‌کشیدند، چقدر مواظب بودند؟ آیا ما خود با خدا، به قدر یک کیلو گوشت مواظب ولایتمان هستیم؟ که گربه به آن خدشه وارد نکند، شیطان وارد نکند، رفیقمان نکند، زنمان نکند. آیا به قدر یک کیلو گوشت مواظب هستیم؟

ببین، پیغمبر دارد چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا به من گفته: بلغ، من امر خدا را به هیچ چیزی صلح نمی‌کنم. رفقای عزیز، شما هم باید امر ولایت را، به هیچ چیزی صلح نکنید. تمام امرها را باطل بدانید؛ مگر امر خدا را، مگر امر ولایت را. تمام امرها باطل است. مگر نبود که بعد از رسول الله، به امر خلق رفتند؟ چرا خدا اعلام کرد که اینها کافر شدند؟ مگر عمر گفت نماز نخوانید؟ مگر عمر گفت: روزه نگیرید؟ مگر عمر گفت: حج نروید؟ مگر عمر گفت: نماز شب نخوانید؟ آخر، عمر چه گفته؟ مگر عمر چه می‌گفت؟ آخر، بابا جان من، چرا ما متوجه نیستیم؟ مگر عمر به مردم گفت نماز نخوانید؟ نافله را هم گفت به جماعت بخوانید، ثواب ببرید. من دارم می‌گویم یک انفاق‌هایی است که فایده ندارد. ببین، مرتیکه دارد چه کار می‌کند؟ چقدر این عمر عدالت داشت؟ اینقدر این عمر مهم است که امیرالمؤمنین را در ظاهر خانه نشین کرده است، خیلی مهم است. بی‌خود که نمی‌گوید: عمر نبود بلا بود، سنگ در خلا بود. آخر، یک چیزی بود این مرتیکه. ببین، این چقدر عدالت دارد؟ آمده مصر را فتح کرده، چادر زده، یک دانه از این یاکریم‌ها یا به اصطلاح حیوان‌ها آمده، بالای چادر خانه گذاشته، به خلیفه نوشتند: دو تا حیوان آمده، دو تا بچه گذاشته، ما هم فتح کردیم چادرها را، گفت: بگذارید آن چادر باشد، دو نفر باشند، اینها را وقتی پرانند، خلاصه، اینها بیایند. اینقدر عدالت فرسا است. آمده یک بزغاله را توی بغلش گذاشته، (من مقصد دارم این حرفها را می‌زنم) فریاد می‌زند. مردم ریختند. خلیفه، چه شده؟ آخ، آخ، در زمان خلافت من به یک بزغاله ظلم شده است. آخر هم یک شکسته‌بند را آوردند، پای بزغاله را جا انداختند و این ساکت شد! مگر نیست که یک مردی آمد، تعقیبات نمی‌خواند، به عمر گفتند: این تعقیبات نمی‌خواند، ببین، این عبادتی‌شان کرده بود، او را خواست. گفت: تو چرا تعقیبات نمی‌خوانی؟ گفت: من یک پیراهن دارم، می‌پوشم و به جماعت شما می‌آیم. آنوقت می‌دوم در اسرع وقت می‌دهم به زنم بپوشد. اگر بدانید عمر چقدر گریه کرد؟ وای بر من، در خلافت من یکی از این آدمها پیدا می‌شود؟

اصلاً عمر از بیت‌المال نخورد. بروید بپرسید. میرفت، خشت می‌مالید، حالا که سلطان روم آنجا آمده است، می‌گویند خلیفه مسلمین بیرون شهر است. می‌گویند یک میدان خشت است، تویش خوابیده است. گفت: اگر عمرش کفاف بدهد، همه عالم را می‌گیرد. خشت می‌مالید، مگر از بیت‌المال می‌خورد؟ حالا پسرش زنا کرده، گفت: هشتاد تازیانه به او بزن، شصت تازدند، گفت: به مرده‌اش بزن. توجه بفرمایید، من آخرش می‌خواهم به شما چه بگویم. چقدر عدالت دارد؟ یک حاکم داشت سراغش را گرفت. گفت: حاکم من، در چه حالی بود؟ گفت: قربان، ما که با حاکم سر و کار نداشتیم، ما یک وقت رفتیم او را ببینیم، دیدیم درد ریشش را شانه می‌کند. گفت: خشک یا تر؟ گفت: خشک. او را عزل کرد. گفت: تو که به ریش خودت رحم نمی‌کنی، به ملت من هم رحم نمی‌کنی، فوراً عزلش کرد. استاندارهای شهر را می‌آوردند که مثلاً کدامیک از اینها با نظم هستند. دید یک شهری خیلی بانظم است، از تمام این شهرها بانظم‌تر هست. سوال کرد، گفت: این یهودی است. فوراً او را عزل کرد. گفت: وای بر من، در حکومت من، یهودی در دستگاه من باشد؟ ببین، ما که شما را ولایتی نکردیم، عمری‌تان می‌کنیم! چقدر این عدالت دارد؟ یک دفعه، این مرتیکه شکم سیرزمین نگذاشت. میرفت در این پرت‌وپلاها، نان جو و سرکه می‌خورد. تمام حرفهای من این است؛ ببین، چقدر رسیدگی می‌کرد. فهمیدید؟ این منافق بود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این حرفها را که زد، آخرش این را گفت، گفت: نوشت به معاویه، معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم که عضله‌هایش را خرد کردم. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ پس عبادت و انفاق و تمام اینها به درد ماوراء نمی‌خورد؛ مگر به امر ولایت باشد، مگر ولایت به شما تزریق کند. پس قبولی تمام اعمال ولایت است. چرا این اهل جهنم هستند؟ اصلاً چرا با همه عبادت‌های اهل طاغوت است؟ با تمام این عدالتش، نه جهنم، چرا اهل طاغوت است؟ ولایت را قبول نداشت، خدشه به ولایت زد، ولایت را کشت.

عزیزان من، ببین، تمام اینها را که گفتم، توجه بفرمایید، ما باید ولایت داشته باشیم. ما باید ولایت را احترام کنیم، باید به امر ولایت باشد؛ قبولی تمام اعمال این است. ببین، من همه عبادت‌های این مرتیکه را مجسم کردم، چرا اهل طاغوت است؟ پس شما اگر یک انفاقی کردی، به عنوان امر بکن، به خون یک دوست علی کمک کن تا زمانی که این لا اله الا الله بگوید، تا زمانی که این چیزی که خورده است، قدرت در بدنش است، پای تو دارد ثواب می‌نویسد. چرا می‌گوید: اگر یک لقمه به یک مؤمن دادی، چقدر حسنه دارد؟ ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره دارد؟ چرا؟ این مؤمن وابسته به علی است؛ حرف من این است. این مؤمن وابسته به ولایت است. تو داری به ولایت می‌دهی، می‌خورد. چرا می‌گوید؟ یک زره مثلاً آب در قلمدان ظالم بریزی، تا زمانی که این بنویسد، پای تو است. پس من نخواستم؛ خواستم که ببینید عبادت و انفاق و عدالت ظاهری، تمام اینها به درد نمی‌خورد، تا حتی آدم را اهل جهنم می‌کند، اهل طاغوت هم می‌کند، چرا؟ این مرتیکه علی را قبول ندارد، امر خدا را قبول ندارد. اینها را روی منافق بودنش این کار را می‌کرد. الان ببین یک عده‌ای هستند، نمی‌خواهم اسم بیاورم، مثل امروز یک نفر بوده چند تن برنج و روغن خوب به مردم می‌داده، چند تن، من اینها را دارم. خب چه کرد؟ این کارها را کرد که چند میلیون، چند میلیارد، آنها پیش او بگذارند؛ خب، بفرما. اینها، کارهای عمری است؛ همین جور که دارد انفاق می‌کند، مقصدش چیز دیگری است. همین جور که دارد انفاق می‌کند، مقصدش چیز دیگری است؟ مثل این است که من امروز به شما می‌گویم: شما الان نماز می‌خوانی، روزه می‌گیری، حج می‌روی، تمام ابعاد مسلمانی در تو جمع است؛ اما معطل امر خلق هستی، تمام اینها فایده ندارد، عین عمر است. خوب شد؟ معطل امر خلق هستی، خلق به تو امر کند، اطاعت کنی. پس ما باید اطاعت چه کسی را بکنیم؟ اطاعت خدا، اطاعت ولایت. (صلوات)

ما حالا این دوست عزیزمان را کسل نکنیم. من خیال کردم این حرفها یعنی یک قدری مافوق این حرف‌هاست؛ بنا شد که از احیاء [صحبت کنیم]. گفتیم: تو باید دلت را احیاء کنی، به اینکه شما در یک مسجدی بروی و یک جایی بنشین و «الغوث» کنی، و قرآن سر بگیری و ذکر بگویی و ورد بگویی، این، هدایت‌گر ولایت تو نیست. این همان است که می‌گویم کار است. اگر روایتش را می‌خواهی، شخصی شب احیاء پیش حضرت آمد. گویا امام صادق بود. گفت: چه کنیم؟ حضرت فرمود: تحصیل علم بکن؛ نگفت تحصیل سواد. گفت: برو یعنی امشب تحصیل علم بکن؛ یعنی ما را بشناس. شناخت ما این جزا را به تو می‌دهد، به عبادتت جزا می‌دهد، به قرآن سرگرفتنت جزا می‌دهد، شناخت ما می‌دهد، نه عبادت تو به تو جزا بدهد. عبادت که روح ندارد، عبادت کار است، عبادت تمرین است. حالا که تمرین کردی، تیراندازی‌ات را یاد گرفتی، همه کارها را کردی، باید امر آن فرمانده را اطاعت کنی. فرمانده کل قوای تمام خلقت امام زمان است، وجود مبارک امام زمان است. این باید به تو فرمان بدهد، نه اینکه فرمان کسی دیگر را ببری. تو اینجا داری فرمان کسی دیگر را می‌بری، کاری به او نداری.

حالا بنا شد احیاء چه کار کنیم؟ عزیزان من، فدایتان بشوم، بنا شد ما نفسمان را احیاء کنیم، این نفس سرکش را احیاء کنیم، این خیال‌های باطل را احیاء کنیم، این فکرهای باطل را احیاء کنیم، این خیالهای ناجور را احیاء کنیم. امشب شب

احیاء است، امشب شب قدر است. اگر معامله ربوی کردی، [بگو:] خدایا، دیگر نمی‌کنم. اگر کسی از تو ناراضی است، [بگو:] ای خدا، تو گفتی: هر کسی از تو ناراضی باشد، هیچ عبادت قبول نمی‌کنم، چقدر مردم را اذیت می‌کنند؟ چه کار می‌کنند؟ شب احیاء و چه شعرهایی می‌خوانند. چه کار دارند می‌کنند؟ تا نصف شب «الغوث» می‌گوید، «الغوث، الغوث، ادرکنی، ادرکنی» تو چه می‌گویی؟ پس احیاء بروید، من نمی‌گویم احیاء نروید. ببین، خود امام صادق معلوم کرده است. می‌گوید: دور هم می‌نشینید، حرف ما را برنید؟ می‌گوید: بله. می‌گوید: من غبطه می‌خورم. احیاء باید جوری باشد که امام صادق غبطه بخورد. این احیاء است. چرا امام صادق می‌گوید: حرفهای ما را می‌زنید؟ می‌گوید: یعنی دارید تمرین ولایت می‌کنید، دارید امر ما را اطاعت می‌کنید، حرف دیگر نمی‌زنید، حرف لغو نمی‌زنید، حرف ما را دارید می‌زنید. حرف ما، امر خداست. اگر آقا، یک همچنین احیایی گیر آوردید، خلاصه من درست نمی‌توانم بروم، با ماشین می‌روم.

پس بنا شد احیاء چه کنیم؟ خودمان را احیاء کنیم، خودمان را اصلاح کنیم. به ما عوضی گفتند، نفهمیدند، ما هم نفهمیدیم. چرا می‌گوید: اگر کینه مؤمنی داشته باشی، هیچ عبادت تو قبول نمی‌شود؟ حالا تو برو احیاء. ببین، بابا جان من، عزیز جان من، حالا می‌گوییم مؤمن، ببین، مؤمن را کجا برده؟ مطابق امیرالمؤمنین کرده است؟ می‌گوید: اگر علی را قبول نداشته باشی، به عزت و جلال عبادت تقلین کنی، من تو را می‌سوزانم. می‌گوید: یک مؤمن هم از دستت راضی نباشد، هیچ عبادت را قبول نمی‌کنم. خدا عبادت نمی‌خواهد، خدا اطاعت می‌خواهد، این دارد اطاعت می‌کند. می‌گوید: مواظب باش، کسی را با چشمت، با خیالت، با چیزی ناراحت نکن. عزیز من، این خیلی ابعاد دارد. این که دارد غش معامله می‌کند، دارد مؤمن را اذیت می‌کند، اینکه دارد معامله ربوی می‌کند، اینها دارند خون مردم را می‌خورند. مگر مؤمن اذیت کردن این است که بروی چهار تا فحش به او بدهی؟ تو باطنش را داری از بین می‌بری. کجا جمع شدید قرآن را سر گرفتید؟ الغوث، الغوث [می‌کنید] آیا قرآن از تو راضی است؟ یک کاری کردی که قرآن از تو راضی باشد؟ آیا امر قرآن را اطاعت کردی؟ امر قرآن چه چیزی هست؟ بابا جان، خدا قرآن را از برای افشای ولایت نازل کرده است، از برای افشای شیعه نازل کرده است. مگر به پیغمبر جسارت نکرد، فوری چه چیزی نازل شد؟ فوراً آیه نازل شد: ابرتر خودشان هستند، تو نیستی. «انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، انّ شانک هو الابر» ای پیغمبر، من به تو فاطمه دادم، کوثر به تو دادم، سلسبیل به تو دادم. آیا می‌فهمی کوثر چیست؟ به آب تعبیر کردند؛ یعنی من آب را مهر زهرا کردم. خود زهرا که هیچ، اگر امرش نباشد، تمام عالم خشک می‌شود.

هر کدام از اینها یک عظمائیتی دارند، از خدا خواستم این عظمائیت را فاش کنم. حالا خود امیرالمؤمنین هم که آنجا سر حوض کوثر هست، [حضرت زهرا] می‌گوید: علی جان، ما درم تمام مالش را در اختیار پیامبر گذاشت، من هم همه مالم را در اختیار تو می‌گذارم. اگر خدا آب را مهر من کرده، در اختیار توست. به هر کسی می‌خواهی بدهی، بده، می‌خواهی نده. حوض کوثر را حوض صحن نبینید: تو آن کارها را که کردی، شد کوثر، آب حوض کوثر به تو می‌دهد. وقتی به تو بدهد، دیگر تشنگی به تو اثر نمی‌کند. عزیز من، همین جا هم این است: اگر تو واللّه، ولایت داشته باشی، به دینم، به ایمانم، به تمام آیات قرآن اگر ولایت داشته باشی، دیگر تشنه دنیا نیستیم. ما [ولایت] نداریم که تشنه دنیا هستیم. بیاید این ولایت را که داده تقویت کنید. اگر آب حوض کوثر را به تو می‌دهد و تشنگی ات می‌رود، یعنی چه؟ دارد تو را تمرین می‌دهد؛ یعنی عصاره ولایت را به تو می‌دهد. این مهر زهراست که به تو می‌دهد. ای علی جان، اگر ما درم تمام مالش را در اختیار رسول الله، گذاشت، من هم در اختیار تو می‌گذارم. دارند با هم نجوا می‌کنند. او هم می‌گوید: فاطمه جان، (من اینها را به دید ولایت دارم می‌گویم، ما یک سگ دهن بسته هستیم، ما که روزه نیستیم) زهرا جان، اگر خدا دارد می‌گوید که کسی که تو را دوست نداشته باشد، عبادت تقلین بکند، من او را می‌سوزانم، من آن را به تو دادم. از کجا می‌گویی؟ مگر پیغمبر نمی‌گوید: هر کسی زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده و هر کس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است، پس حرف درست است.

اگر می‌خواهید اندیشه داشته باشید، از این در بروید، ببینید درست است، من بی‌خودی حرف نمی‌زنم. اینها با هم نجوا می‌کنند. این چیست که نمره می‌دهی؟ اگر تند بگویم، یک وقت جسارت [می‌شود] نمی‌خواهم به شما جسارت کنم، تو خودت جسارت هستی! چرا نمره می‌دهی؟ مگر بشر ناقص، خلق، می‌تواند چیزی که بی‌حد است را برای حد معلوم کند؟ تو خلقی، تو باید فرمان ببری، نه فرمان بدهی، چه کاره‌ای حرف می‌زنی؟ خدا به ما هشدار می‌دهد، آیا ما هشدار را فهمیدیم؟ اصلاً توی این فکرها نیستی که هشدار خدا را بفهمیم. ما روایت صحیح داریم: عباس آمد جلوی پیغمبر نشست. گفت: یا محمد، مگر ما از شجره شما نیستیم؟ شما یا تعریف فاطمه را می‌کنی، یا حسن را می‌کنی، یا حسین را می‌کنی، یا علی را می‌کنی. مگر ما شجره تو نیستیم؟ مگر ما از یک شجره نیستیم؟ پیغمبر فرمود: عباس، بدان چندین هزار سال قبل از آدم ابوالبشر، خدا ما را خلق کرده است. چندین هزار سال، وقتی که اصلاً هیچ چیزی در این خلقت نبود، اصلاً نبوده

است. عباس، بدان، از نور من، نمی‌گویند من، خدا عرش را خلق کرد، به واسطه علی، خدا تمام این ملائکه را خلق کرد، به واسطه زهرای عزیزم، فردوس و بهشت و چی و چی و همه را خلق کرده است. به واسطه حسنم، ماه را خلق کرده است، به واسطه حسینم، خورشید را خلق کرده است؟ آیا می‌فهمی یعنی چه؟

من واقعاً، جان خودم، اگر یکی یک چیزی بیاورد، جسماً روحاً تشکر می‌کنم، حالا اگر جلویش تشکر نکنم که یک مرتبه خوشش بیاید که از بین برود، شاید نکنم، جداً می‌کنم. شب خدا می‌داند یک وقت اشک می‌ریزم، خدایا، این کم شد از مالش، زیاد کن. خدایا، بچه‌هایش را نگه دار، خودش را [نگه دار] خدایا، اصلاً یک جوری نشود که بیاید به من بگوید: دعا کن، ما بنا می‌کنیم دعا کردن. درست است؟ از تمام اقیانوس ولایت، یک ذره به من داده، چرا شکرانه ائمه را نمی‌کنیم؟ چرا شکرانه این خورشید را نمی‌کنیم؟ این خورشیدی که می‌بینی، حسین را باید ببینی، نور حسین را باید ببینی. این ماه را که می‌بینی، باید نور حسن را ببینی.

این ملائکه که حافظ توست، مگر نمی‌گوید: ملائکه مقرب، هر کسی واقعاً به زیارت امام رضا برود، خدا یک ملکی معین می‌کند. من دوست عزیز دارم، (همه شما عزیز هستید، اما یک وقت می‌بینی یک چیزهایی عظمائیت پیش می‌آید، همه شما پیش من عزیز هستید، کوچک و بزرگ. من ممنون همه شما هستم. شرمنده همه شما هستم. در هیچ ابعادی می‌بینم کم ولایت نمی‌گذارید، خدا می‌داند به وجود امام زمان یک وقت می‌گویم خدایا، همه نعمت‌هایت هیچ، من نعمت این رفقایم را اصلاً نمی‌توانم به جا بیاورم، عاجز هستم، هر کدام از شما به جای خود، نگویید حالا برتری دارد) ایشان از یزد بود. آنجا به من تلفن کرد که ما آمدیم می‌خواستیم برویم زیارت امام رضا، شش روز هم وقت داشتیم با خانواده آنجا برویم. استخاره بد آمد. آمد و ما یک استخاره کردیم، خوب آمد. آقا، ما در فکر رفتیم. گفت: پدرش عالم است، استخاره کرده است. بد آمده، حالا ما استخاره کردیم، خوب آمده، گفتم: خدایا، این، طوری نشود. حالارفتم توی فکر که این حالا طوری نشود. یک دفعه حالا سعادت چه کرد؟ من همین جور که آمدم بروم، حضرت بیرون بود. یک دفعه به همین تعبیر گفت: فلانی، ما حافظ برای او گذاشتیم. ببین، این که در فکر دوستت هستی را هم امام رضا را می‌بینی. گفت: من حافظ برایش گذاشتم. ما خیالمان راحت شد. از آنجا رفتیم در این روایت که می‌گوید: ملائکه مقربین، آنوقت این می‌آید یک دانه ملک برای تو می‌گذارد (این هم منبایش این است). می‌گوید این را محافظت کن. می‌گوید: کردم، می‌گوید: برو دنبالش. می‌گوید: کردم، گفت: او را رساندم. می‌گوید: باش تا حتی می‌گوید: مرد، می‌گوید: برو توی صراط باش، برو آنجا با او باش. یک زیارت امام رضا کرده، اما زیارت کنی، تو را بپذیرد. «لا اله الا الله حصنی، دخل حصنی» شروط را حفظ کنی. درست است؟ حالا ببین، تمام این ملائکه که در این خلقت است به واسطه علی، نور علی اصلاً خلق شده است، به وجود آورده است، مرتیکه که وقتی می‌گویی علی چه کار کرده؟ می‌گویی: نه، خدا دارد، می‌گوید: من اینها را چیز کردم. تو آخر، مغز نداری، مغز ولایت نداری، خفه خون کن.

مگر این روایت نیست؟ مگر پیغمبر را قبول نداری؟ پیغمبر دارد می‌گوید: چرا ملائکه را می‌گویند؟ این ملائکه باید حافظ ولایت باشند. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ خورشید حافظ ولایت نیست، ماه حافظ ولایت نیست، تا حتی بهشت حافظ ولایت نیست، ملائکه حافظ ولایت است. اینها به وجود علی بن ابی طالب است. (صلوات) خدا اینها را خلق کرده که شیعه‌ها را حفظ کند، دوستانش را حفظ کند. دارید چه می‌گویید؟ ولایت یعنی این. عزیزان من، آیا ما مدیون ولایت هستیم یا نیستیم؟ اگر ولایت را اینطور بشناسیم، بهتر از این راه می‌رویم، بهتر از این زندگی می‌کنیم. توجه فرمودید؟

به علی قسم، از اول ماه مبارک تا آخر ماه مبارک رمضان کار کنید، ثلث این حرفها را هم حالی‌مان نیست. ثلثش را، کجا توی مسجد می‌روی؟ بیا این حرف را بفهم، علی‌شناس شو. ما علی‌شناس که نیستیم، مقصد علی را می‌کشیم. اگر ابن ملجم که علی را کشت، بعضی از ما مقصد علی را می‌کشند. تو مواظب مقصد علی باش. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، برو احیاء، قرآن را هم سربگیر. با چه می‌روی؟ تو باید خدا را بشناسی، امرش را هم بشناسی، با شناخت بگیر بخواب، با شناخت برو در بیابان. با شناخت واجبات به جا بیاور. واللّه، بالله، هفتاد هزار ملک می‌آید، می‌گوید: مؤمن، مبارک باد. این ملائکه که به وجود علی خلق شده، به نور علی خلق شده، تمام اینها مواظب شیعه هستند. هفتاد هزار تایش می‌آید، اینجا نوکرت می‌شود؛ اما تو علی را بشناس، ولایت را بشناس. چرا پیغمبر آخرالزمان، تمام فتنه‌ها را می‌گوید، بچه‌ها اینجور می‌شوند، زنها اینجور می‌شوند، نمی‌خواهم یک چیزهایی که شرمنده است، به قول دوست عزیزم، گفت: یک وقت می‌بینی، یک قدری بی‌حیایی می‌شود، این جوری، کم و زیاد، راست می‌گوید، اگر نه به تو می‌گفتم، آخرالزمان چطور می‌شود؟ تمام این حرفها را که زده، [گفت:] چه کار کنیم یا رسول الله؟ واجبات را به جا بیاور، ترک محرمات کن، منتظر امام زمانت باش؛ یعنی منتظر امر باش. اگر می‌گوید: منتظر امام زمان باش، نه منتظر اینکه اینجا

بیاید، منتظر امرش باش که دارد به تو صادر می‌شود؛ ثواب هزار شهید می‌بری. کجا می‌روی در این مسجدها؟ با یقین برو. ببین، من نگفتم حالا کسی می‌خواهد مسجد برود نرود، واللّٰه، کجا توی مسجد می‌روی؟ تو حیضی. کجا می‌روی توی مسجد؟ چه پولی خوردی؟ چه پولی کردی؟ چه کار کردی؟ چند نفر را اذیت کردی؟ مسجد که از مسجدیت‌اش خارج نشده است، تو خارجش کردی، تو سینمایش کردی، مسجد که احترام دارد. چرا؟ خجالت می‌کشم بگویم در آخرالزمان به اهل مسجد چه می‌شود؟ نمی‌گویند به مسجد، می‌گویند به اهل مسجد. پس من تقصیر دارم که می‌آیم در مسجد. آیا شب احیاء دل یکی را خوش کردی؟ آیا رضایت پدر و مادرت را حاصل کردی؟ آیا دل یکی را شکستی، رفتی دل آن شکسته را حداقل درست نمی‌کنی، بندش بزنی. آیا انفاق کردی؟ آیا دو سال، دو سال، به این بنده‌های خدا سر نزدی، سرزدی؟ آیا اطاعت کردی؟ کجا می‌روی توی مسجد؟ برو،

خیلی قشنگ شد؟ خیلی خوشم آمد که اگر خدای تبارک و تعالی به رسول اللّٰه فرمود: تمام این ملائکه به وجود علی...

یا علی

ارجاعات

---